

که وقت رفتن عود از برای ایشان که  
 چکت و عذمت بشوید بجهت والای که  
 و صفت کرده اند با آنکه رواند و از نیکویی  
 شد هم در شهر بار فیه و محله چنان  
 که خوانند جناب عمده و سب باشد و بخانه  
 خود ساکن شده هم و آن فرموده ایشان را  
 در دل خود منزل دادم تا آنکه همه آن  
 بند و نصیحت را به چشم خود مشاهده  
 نمودم جد و شکر شد اینجا و همه را  
 عاجزست نفس بید کرد تا آنجا حوالی  
 بعضی از محبتین و بخت و بدین و غیره  
 کسی و بیند پس بحالت ایشان تا آنجا  
 بعد از صد بار اجزالی از تفصیل  
 این کیفیت السیف بود این مافی  
 در خانه او منزل کردیم و ایشان  
 اظهار

اظهار داشتند که اطفال جناحند  
 شما نصیحت نماید شما بیدار  
 شوید و معدومت حاصل کنند  
 در امور ظاهری و باطنی  
 در نزد سجدت خدا و او کیا و این  
 کافی است برای بیای و اطفال زخم  
 که شعله ها نوری است شما همه را  
 از زوال حفظ شود تا کمال بود

شما باید همه این همه خدا را  
 تا کمال بی سده انشاء الله شما هم  
 در اینها با سعادت و با کمال خود  
 شد و بشکرت اندک زینده و نصیحت  
 و تعلیم زادم بعد از آن که ما تغییر  
 احوال شد از پوئیسه نشسته یک  
 و مادر این پسر و همشیره او از خود

و آشا میباید تا بشود و شیش تا شود  
 کما می چای میباید و عجب  
 حالتی شویک و حضور ای شان و  
 بیایا عجب بود حال آیه او که  
 انانها عاجز است از گفتن اگر تفصیل  
 نمیشد شد کثای می شود بقدر شیش  
 تمامه از چای غده غم خورده است  
 و وقت نکاه میگوید آتش و آب او را منع  
 میگردم که در نکاه میگوید میگفت باید  
 سینه در صورت عتاصی خاتم مقام انان  
 معلوم شود به هر یک خود هم در آن  
 که شش بنای ایمان و بقدر که خود  
 سر در عتاصی باشد سابق اغوش  
 سوزش در سر ان جواب دادند  
 سلیمان و ابرو تد صدک فست با الف کفتم

کویا

گوید ایستاد صدق باشد مقام بر است  
 یارب صفت خود ابوی من داشته حضرت  
 و بعد از آن که عرض کرد آنچه در طلب  
 اگر ظاهر نماید ابوی من در حکم گفتی و نقل  
 شما از بنایه بسیار اسرار است باید شما  
 بیخوابیها و خوابی که لسان جبار نشود  
 گفت ایام ظهور قائم است تجلی آن  
 در آینده خواهد آمد و قلب من  
 چه بجزی کند و چه بجزی ظاهر شود  
 کفتم که مقام باشد من و من  
 انسان که راه میکند از مقام اعلی راجع  
 به اسفل و بنمایند بسیار فقط مراقب  
 لازم تا منقلب بشود و سلسله طی شود  
 و عارف شود مقام توحید را که عظام  
 اسرار است و صفای علی که حقیقت بی

و نقطه مشیت باشد در هر عهد و عصه  
 ما اناس منكم كما يشود و هك يترك كونه  
 شر طرایء سلوك و عبادت منقطع شد  
 انچه خدا و معنوقیل ان نمودن منفی  
 اهل سلوك بوده و خواهد بود بر شما  
 لازم یکه واجب است از تسلیم و تحمیل  
 بما تحضی الله له ملكه و یك و لسان خود  
 حفظ نماید آنچه دیده شود و هر آنچه  
 ادراك نماید حیث آنکه جایها بود اینست  
 خلاصه شد و ستمها آشکار گردد و اینست  
 استقامت باید نمود و مدد از خدا طلب  
 کرد مانند انای سیر و سلوك راطی نمود  
 پاك تربیت نمودم بقدر مفید و روان  
 این فانی چك نمیشد و آنچه در عالم  
 چندیه و سیر معلوم <sup>بود</sup> بفعول ظاهر <sup>میشد</sup>

از جمله قصاصها در حالت اختیار کوشش  
 و سعی مبنی بر آنکه در حوارت خود و کبر  
 شد آتش افر و بخند کنیده تا حوارت کم  
 شود نوری آتش و آتش روشن کردیم  
 او خورده را بالباس انداخت تا آتش ما  
 وحشت کردیم سه نغمه از احباب باز  
 افر که خندیم با فخر تمام میباشیم از آتش  
 خارج کنیم بسیار سنگین بود فو ما کفا  
 کرد می گفت بگذر بیک ناخنگ مشوم  
 پیره و نه میایم و وحشت تمامید و خالی  
 من نثاره از من نیست ایضا حالت و جمله  
 پره کماهی تپسام و بعد بیر و ن آمد آتش  
 لباس و بدنه او را هیچ اثر نکرد و حیرت  
 عازب شد و کل کردیم به زرت اعلی که  
 شهادت یا بیکه این جوان را و حفظ نما

که عاقبت او خیره باشد که انیت و  
 در اصل تشریح و قیاد را امر الله کله و دنا  
 کامل مشرف در ایوه سفته پوانه خطه بد  
 در ظاهره موازینک و شیما پیشودیم و بعد  
 و رسم و حفا نقلی آباد ما غافل شدیم  
 رفتند بر آب بقلی یک ساعت بود  
 بوند پیره و ن آمد به مجلس و ارد شد  
 گفتیم ما غافل شدیم از شما که جایز  
 گفتندوی آب زود خاتمه در زمین  
 بجای خردم با جناب <sup>حضور</sup> و من و جمعی  
 اصحاب حال من ایوه بود شما متع  
 میکردید میان آب نروم رفتم ایوه  
 فعلها از من نیست شما تعجب نکنید  
 لسان قادرین حکم نیست آنچه معلوم  
 شده و میشود سنه یوجه گاهی اشکار

میشود و مقام سینه و سلوک است غفیل و  
 نهایت حد مدد نماید از آنکه الله پاک در  
 مقام و تقیه تمام در زمین آب بسیارند  
 کاهی در قیو کوسی پاهان شوک آتش و کشت  
 و کاهی از پشت میخوی بید و مشکش میکند  
 میشد و میگذشت کوی نیمینا نندوست  
 بگذرد شکم موا قه میبرد و پانوی سرار  
 زمین بلند نماید و میبوی بیک تک بازوی  
 او کشد تنه و چنان تنه که سحر کت بیک  
 باد و نبود تک بسیار سنگین بود و اگر  
 نشد مدد میپوشد دند سنگین تر میشد  
 حقیقه مان زیاد شده میبرد بیک پانوی چه  
 مقام است بیکت منجای گفته که و در مقام  
 این مقام نیست تا کسی وارد شود از جمله  
 این سنگین شدند بیک بود از علی آباد



سوار شدیم یا چندی نفع از اخبار و اند  
 شکی یار فر و شری شدیم بدین احوال  
 سبکبوی شد و معلوم شد اسب و اسب  
 از وقت یا آن اسب تنها سوار بود گفتیم  
 یک نفع در یفا او سوار شود شاید  
 اول مشغول بدست شود نماید نافع  
 شود سبکبوی شد و او یک نفع بدست  
 آمد سوار شد او با مشغول بیک کله  
 نادر منزل رسیدیم و والده اش آمد با  
 و روی منی کرد گفت ای مادر حق شما  
 بد کرد <sup>معنی</sup> یکبار دست در تو خند و تو  
 باید ادا تمام و شما هم قبول کنید مادر  
 گفت چه چینی عینا می بد می گفتی  
 ای مادر حق است حجت زمان و اطاعت امر  
 مادر گفت تکلیف چیست تا عمل تمام  
 و سبکبوی

و دستکار مشورت گفت اقدار بخت با عیال  
 و باریا آمد و دست داشتند اصحاب و <sup>میرزا</sup>  
 که شویک شد تا از برای نصرت امیر <sup>میرزا</sup>  
 و اندک کردند جان و مال و عزت و  
 ناموس و عیال و اولاد <sup>میرزا</sup> امر و زور <sup>میرزا</sup>  
 هست از برای زکوة و اناس و جهاد  
 و زکوة امر و راست مادرش گفت انا  
 واجب است گفت البته تشنگ <sup>میرزا</sup> خا<sup>میرزا</sup>  
 انبیا صلوات الله و سلامه علیه بعد از  
 فتح آن قضوه <sup>میرزا</sup> در مورد خدای اصحاب  
 پس کشیم <sup>میرزا</sup> از <sup>میرزا</sup> که چک و رکو <sup>میرزا</sup> دیم  
 به جهاد بزرگ بدان آمد و نیاید  
 جهاد پتفس کرد و نفس عثمان که و سو  
 شیطان نیست با و جهاد کرد و او را کشید  
 والد <sup>میرزا</sup> اش و حشت کرد که بگردد جهاد <sup>نفس</sup>

سپه

تا داخل شویم گفت باید تسلیم نشد در امر خدا  
 و راستی شد بقضا الهی و صبر و شکر و  
 سوره و سوره <sup>توکل</sup> و کلمات بی فایده و بخل  
 و حسد و کینه و شقاوت و دشواری و  
 غضب و با پای از دل بیرون کردن و صفا  
 سحر طایف از خود دور نمود و صدق  
 و دیانت و امانت و صبر و حلم و بردباری  
 و مسکوئی کردن یا گل و نوری با قلب  
 خود کرد و در دل پاک نمودن و صفا  
 دلداد آینه گردن نهادن و با صفا حکایت  
 سینه ای تجلی افتاب جمال و جلال حق  
 پاری آینه لایق و سزاوار نصیب و  
 دلالت بود در بیان کرده و خود را قاف  
 میدند به مقامی که اگر کسی با صفا  
 عجب کنایه در تو ظاهر میشود تو همان بی

این کلمات را از کجا تعلیم کو فوئد و میگری  
 جواب میگفت که من از زودگی که حسوس <sup>میشود</sup>  
 یکنه و این زودگی بیسام دخلی بمنه قد را  
 و از دست یی نه نیک مقام سانه دلافت  
 نصیحت مشورت که گاه و شیعیانست و  
 ایمان و صفت ایمان <sup>صفت</sup> فی الله هست  
 و خد شقا خنده دل نور و قلب پاک <sup>ان</sup> فعل  
 و عمل آنکار میشود و دل سیاه و تاریک  
 عمل و فطش کلبی و پنجل و جوسک و غضب  
 جیب ملحد شدن <sup>است</sup> در ملک مغرب مانی  
 و کلبی بوده و ای بر نفسی که شیطانرا  
 تابع شود و کافه کرد و پس باید پناه یی  
 به خدا و منو عمل شد <sup>است</sup> حجت ز ما کاتیرات  
 بیاید از آتش جهنم خود شا با حوال کسی  
 که ایمان بیخوش است صاحب <sup>عنه</sup> الهه بیاید

در باره ظهور است که هر چه سال است ظاهر است  
 باین وقتیات و با جمیع شش تا اعلیٰ آسمان  
 همه ایضا است کسی انکار کند  
 نماید وای بر حال آنکه کوه اند و میکنند  
 باز این چیزها را شنیدند شدت و شفاف بود  
 گفته و خفایم بر دم به مسجد و خلق واد  
 ما در ظاهر و تبلیغ تمام اگر ایجاب نماید  
 کنند تا ما تن شدم به این قبضه عطاران  
 قطره سه شیاء در روز مسی داشتند بند به  
 نو کلام شاه صاحب باشد شاید شهید شده  
 آن مقامات نشود و این تا مدتی خود را  
 کلام آن کلام کلام نه ما شهادت حضور این  
 من تصدیق من یک عقد و فعدی بود پشت افتاد  
 علف کوه یا ما خود را و بندگان خود کرد  
 موعده شد و سرود شد نفس هم شیک شد و بعضی

از حرکت

اقتضای اقتاد بسیار خوف و حیرت و بی  
 یاری و داد و در مواد او بتایق و جده و قوی  
 که در صورتی که گفتند صد و بیست و یک  
 گفتند از خود چنانچه میگوید که مصیبت واقع شد  
 صد و بیست و یک اقتداء الله سبحانه و تعالی  
 لذا بسیار ظاهر بود که گفتند ما او را در حق گفتیم  
 شاید نتوانیم فرود آید خلق حکمت نباشد  
 و در این بین هیچ گفتیم بسیار خوب بود و در  
 گذشته است بندگان را گفتیم نزدیک خدا بفرمایند  
 کشیدند بعد از آنکه در یک روز عظمی باطل  
 جدا تر و پیوسته او و در حق و بکنار او شکسته  
 شد صرف از صورت او و مثل آب و در این  
 این سخنان معجز شد و در مواد او آید  
 گفتند که چنانچه در حق و در شکست که در  
 بسیار و نمایان شد که در حق و در شکست که در

که من در وقت و گوشتها شنیدنی باشد  
 این وقت بر شماست نشست و بیجا  
 من ترا نه نگاه میکرد مثل کسی که نان دارد  
 شکر باشد آن شب تا صبح در صورت بود  
 پای گفتیم بعد سالت بود در خواب و یاد میکرد  
 معلوم شد گفت ای من و ما چو کجا میرا عالی  
 آن گاه و بیجا خوانیست گفتن میل بد شکر  
 خام بود بانه گفت شد بدی شکر و آن  
 با صطرب که وصف نشاید کرد آثار آن  
 صطربانی و بود قرار است مثلا این لیر  
 بدی بود تا معلوم شد لیر و این دیگر وقت  
 و بیجا بود بدی صطرب و ما بود یک  
 یک صطرب خالص بود و بیجا صطرب بود  
 یک لیر و بیجا صطرب خالص بود باز  
 یک است او میزدیم یک صطرب و بیجا لیر

بگویند مثلثه مثلا به یاد چه یاد است  
 یا چه چیزها دیگر از همه شئی بود  
 میکند وقت و میبوی بید به همه بود که قصد  
 میکند از همه بود خوش کند در عالم است  
 بود و میکند دیگر است برت مینماید در عمل  
 او میکند از عالم که این خدا است  
 این و مظاهر است و است اعلی است  
 شمس و در آن است است از آن است  
 و صد است است بر عین و وقت و فنا  
 هر وقت مقام سالک است و تقی الله  
 است و در این ظهور است اعز اعلی کمال  
 اشیا پارک ظاهر شود در مقامی است افعال  
 مختار است از شئی اسم با مختار است و باشد  
 انکس اندر خنی چو نبود و از نیک بگری  
 پارک است مختار است از این چو بود و از نیک بگری



منو منقاد من کا عقد شد حکایت یک جوان  
 که پدرش از اصحاب قلعه مبارکه شیخ طبر  
 مطلع در امر تیرد شیعی آمد در منزل ما و  
 اقلها کرد سال کوانی و تنگی دست و من میا  
 دارم و آن وقت سال را ندادم میثه سهم از کوانی  
 عیال چندی که ایبه اهل قد بودا گفتن ملک  
 میچشم میدم بشما یون یک صد که آن وقت  
 یکرم قبول نمیکند التماس دارم شما بگوئید  
 شاید قبول نمایند جنع بیجا نمود و ما بنا  
 بند و نصیحت کردیم با او آبسیا مشحوف شد  
 و شب بیجا گذراند بعد گفت من باید یک  
 چیزی بچندم بعد بر و من بدخانه و مادر  
 ایبه حفر دو دانند لپه آرد یا و داد گفت ایبه  
 لپه میببر یا عیال مشحوف هم گفتن بیجا خبر  
 انشاء الله الرحمن اوزفد ما خایید هم اول

هیچ دردم ماد و دیش آمد گفتند خود و شیارا  
 بیجهل غرابت گفتیم بد و ما انصاف است  
 بعد از قلم بد منزل دردم بگرانند و  
 مرد و داسند و حضور و حضور مینا  
 در این حدیث بیچند و شد افتاد بر و هر  
 کسی که غش کرده باشد چندان قیفه کند  
 باشد آمد و گفت گفت کوش شهابه با  
 دیش از دو دانه لیمو را آویزیم از جیب  
 بپوش و با او درم بگذارد ظاهر شد و  
 کردم بپوشم گفتم بپوشم گفت بپوش  
 بپوشم بپوشم بپوشم بپوشم بپوشم  
 لیمو را با اطفال خود و بپوشم بپوشم  
 منشا بپوشم و نپوشم بپوشم و آنگاه بپوشم و آنگاه  
 درین و کلامی حضوره شد و بپوشم و بپوشم  
 چنانکه بپوشم با او که شهادت شد

ان آسان بهر یک نفره آمد تفک به در مین و نوبه  
 ایشان جمیع علم ها را روشن کرده بود و عطر  
 انرا ایشان مثل نسایم میوفتید بخت امری هر چند  
 بیاید هر آن ماهی که ایشان سوار بودند به  
 اسب ها را تکا رنگ یک اسب همه دادند  
 فروردند سوار شو و رفتیم به مثل بوقی تمام  
 جو زمین را طی نمودیم و بعد داخل دریا  
 شدیم جمیع ذریاها را طی کردیم و بعد  
 بسمت آسمان همه آسمانها را کردیم و نمودیم  
 بعد آمدیم پرت مین اینه قایا و گفتیم گوشه  
 بحرف مت میدی هر یا خیر گفت نصیحت  
 گوشه کردیم که اینه عوالمها بر آیم پیک شد  
 گفتیم این سپهرها را باید برای احد نکوی  
 که فادوی فتنه میشود و باید فخر تمامی  
 که باعث اسفل السافلین شدن بشود گفته

از شما

گفتن از شما جدا نیاید شوم در این چنین احوال  
 در آن کشید جهل مپوشد شد نفس تریکشید  
 یقین بد و حساست کف شدت و بعد بانفوس  
 آمد و نشست مکنی جیست یوز کفتم شد  
 هوا در یک جفت بود گفت میل به تنگ تندرست  
 هکد چای میام حسیت و گفت جناب گفتی  
 اینه در معدت که به بکرم <sup>خا</sup> چایاب با یک  
 بکرم فد احیا و هر شب به عدد واحد که  
 نوزده نوبت است و هکد باید کامل باشد  
 سلو کند و مجلس معطر باشد و از عطر  
 و نسیم خراهِ ایتمک و عیش کین مضطرب  
 من لث که بیشتر بد استقامت تمامید کفتم  
 بسیار خوب مشغول شدیم بوعده گرفته  
 و کل آب در مجلس می آوریم و یک شب  
 در خانه بدارش و عده بعدیم او آمد و دعا

اندر و سر و دست بر سر نه کف لشفه و چشم  
 بصدقه تریق در داخل جویس شد گفت چشم  
 کشی و فیه آو و دهاش و فیه مایه و سلیم ایستاد  
 در لایح نگاه بصله قشویس میکند و نشسته کت  
 پیشانیه و بایند گفت پیشانیه عطر <sup>بوی</sup> بوی  
 فضاقت عطر باطرح شده ما اهل جویس <sup>بوی</sup> بوی  
 کشیم و بیدم میگویم بقا مانده اند <sup>بوی</sup> بوی  
 عطر عقی پلا بیجا یا مسلیقه و عطر و شرم بیجا  
 خدیجه و بعد یافته باهره پاندم ایستادیم و  
 قلوب در دست های بیدم آف <sup>بوی</sup> بوی  
 و حرکت آمد و از حاله <sup>بوی</sup> بوی  
 که خدیجه ایچ حضرت فاطمه و کفیم عزیز ما  
 بیگ عطر و مشاهده نمودیم از شاه و کجرت کش  
 گفت پیشانیه عطر دست آفاسید اوله <sup>بوی</sup> بوی  
 زده اند شک که <sup>بوی</sup> بوی

پشیمان و دل بیقرار و در میان مردم به مقتدر شما  
 شکست خورد و چندی در بند و در قفسه ناسه روزی  
 از خانه تهری و در میان مردم و به خدمت کاهن بحال و  
 بهر صفت آفتابان و در قفسه ظاهر و در میان  
 حینیکه از چاهان سرت و قفسه خود قفسه و کعب  
 و قفسه و قفسه سرت و مینویس و در میان از سده  
 و در قفسه راجه سرت و قفسه کفایت سده از شما  
 چند نفر هم بشدند و در میان کجا نب و در میان  
 پیا کفایت سرت و در میان با ما با شکر بحال و اطاعت  
 دار بند تبارید و با یکدیگر پید چند شب گذشتند  
 بهما التماس مینویس و در میان از و شد بحال و  
 بحال ایضا اینکد و در خانه شو بحال هم موجود  
 قفسه چینی کفایت پالی اول به خود سرت  
 بودم حالا برون و شدم من و من قفسه بحال ایضا  
 آمد و در قفسه راجه سرت کفایت سرت بحال

معلوم شد که این احسان خود شهید شده بود  
 و در این ظهوره ما امر علیه التکفیر الی الله  
 عزت و آبرو و جاه و مال همه را انفاق نمود  
 تا جاد را بدید با قصصت بدید و شهادت  
 با چشم کفتم اهل و امضا عظیم در این راه است  
 که با با شکر و حبس و اوج شد از وضو  
 خلق منکرم راه و شهادت خانه به امید آس  
 مویانید بر امید که آسود و عظیم  
 مخصوص مدغم این است پس بدید با شکر  
 جاد هم قدر بند و فتح نماید کوشش خود  
 که باز رفتیم بدید قدرش همه آمد  
 بعد رفتیم بدید بختی که همه بود بچه این  
 دید نمود و ما را گرفتند و اسیر کردند و آنچه  
 از بیم و خشم در دست آمد و اسیر شد بجز  
 خودیم و خشم بدیدیم از سختیها در دست ما

ما نحن كعبدواك من دنك بد طهارون و اقبال  
 پادشاهین كودنه وقت تجید لیسوا سنگین بگردد  
 ما بیخ نغمه گذاشتند و ملاکی آقا غلام پشوا و آقا  
 بقیتوف لالتوف طلعه مهانکه شیخ طبرسی مؤلف  
 و آقا محمد که میگفت از شاه اول عهد عهد پلایا و  
 فیصلط در از جا و دل مختلف هم از تنگه و دروا  
 حق است با آنکه آنچه در بیره اتیاد بی یا که شرح  
 لیالی از تقصیر را عرض مینمایم و آنچه از تقصیر  
 و تفکر و سنگین و عمر یا تاد و سال و عمر  
 ما وارد شدیم بود و التمد لله رب العالمین  
 اللهم منیر و مقدر بیره و تقریر للتکریم و المشر  
 و الکرام بیره یا رحیم رحیم و سنگین و سليم و قا  
بحاقص الله قاله و یفریح تیره اجرا یا حق است  
 و حافظ و ناصر حق است کتابت آقا علا و  
از تقصیر با خوش شود تقریر ما اول کشد تقریر



چون

قلوب و بی چو سگ و نه خضار و نه دریا و نه ناخوشی  
 سوال تمام استخوانها بر آب شده بود چون شکر و  
 و معلوم نمی گشتند نه شدت و بیاد سگ بود تا دم  
 تمام سلام شد و چاداده اند روزی که گفتند  
 قوی اند محمد بگذازد بید تا خودم را پیشوایم و  
 پاک شد بید من که پاک شد و هر که و قوی  
 و هیچ شوم اذنا الله امیرین و صحبت او شکر  
 محمد آمد آنجا که من سگ و در اول طلوع آفتاب  
 بیافسایم شده در آن جفت یک نفر از  
 حیوانها آمد بینه بند که یک مرغی بلفه  
 کففت با شد و رفت سلفه نیامد بر کشت  
 باز سلفه آمد بر کشت تا سه مرغی باو  
 گفتم شما بید و بید به او حافی و رفت مادر  
 وقت بود عطر سگ و دستها اول  
 دیدیم بلند کرد سه دفعه عطر ساطع

سلام شد این زمان بسیار مسرور و خوشاد  
 شدم و معلوم شد که گفته بودند آن مرد که بجهت  
 عطره قیام کرده کافر و مشرک است ملامت او نمودند  
 امشب هم گفتند این نصیب منتهی بهین و عطفیست  
 بعد چهار سال آنقدر بد آن آمد که نفس آن  
 عطسه و عطسه شد بد رفتی به حال پاره  
 شد وقت آنکه سینه سپردند و عاصی عزا  
 خوردند و افسوس خوردند و در بره یا زنجیر گریه را  
 بعد قیام کرد بد مقام این مقام پیش  
 خدا نوانیاد بر ما فرست که نقل خبر شد  
 و آنوقت تعیین است به وقت سخن بود تا بگویم  
 که گاه به گاه که طریقی که در شان لغو را کفر  
 گویا است حکایت آقا محمد رسول آری اینست  
 جناب ملا محمد صادق خراسانی مقدس و جناب  
 شیخ ابو طالب اشرفی و جناب حاج محمد علی

انما اهل کائنات و چند نفس اند و مستجاب بود و نیک  
 بود ملک کیفیت آنجا بود و سایر بود که هر مثل  
 حالک آنجا بود بود نه بجهت است جانیست و  
 سایر بود آنجا حیات است که درم جانیست اینها  
 قدره است که شما را صادره بود غم و لذت که همه  
 معاینه بود و درم غم بود غم که درم کف است  
 اینها حکایت همانند بود که بیفتاد استوارند  
 از آنها است با حق است نه به خلق بود خدای  
 که است درم آنجا بود غم بود غم بود که  
 های و درم بود و درم بود از همه خشنوع و  
 خشنوع و ادب حرکات میکند و از چهار  
 کس و همه بهجا بود و درم بود با و هیچ  
 بلکه ما است نه به بالا آمد به پشت میزند  
 و همه دست را برده سینه میکند استی به  
 مثل متی بود و بلکه و درم است غم میامد

بود بجمال می آمد و بصورت نبود و بشوید <sup>بخت</sup>  
 فرشته ها به میل می کرد و طرف عصا می آید <sup>موت</sup>  
 بود او در حالت او بقدر رسد و ما بوده یک نفر  
 از اهل هر جزایرت بود احمد قلی خان به اسم <sup>موت</sup>  
 خانه مفتوح شد بود آوردند به انبار و  
 بیابان کرده شد کوی انبار و از آنجا <sup>موت</sup>  
 که خند می بود و جمع کند تا اجور به <sup>موت</sup>  
 جواب داد که سه شانی ندارم هیچ شوی <sup>موت</sup>  
 خوشم جناب احمد <sup>موت</sup> گفت مشربت غنک  
 عدت بایک بر او دم گفت بیکرا خراب کنه کلا  
 داخل کنه مشربت با فیلک نمده بعد از آن  
 حاله نپ خواست و مشربت <sup>موت</sup> را جناب  
 خانه آورد به دست آقا محمد داد و او برده  
 شد بیک لب بپ کوی دانید به جناب خان  
 گفت ایوه مشربت را شامیل تمام کرد آب و <sup>موت</sup>

بر او در پیش من مشربیت در دست که چون  
 گفت چشم چنان نگاه کرد آب و نمک در  
 مشربیت در دست نمود و دید دست او را در  
 قصه از مشربیت را خوردند و باقی در  
 دادید سه تا و چهار تا آب زغ گفت ایوه  
 یک عمر بیایا خوب بود حد کجا آوردند  
 ایوه تو سطره دایره مشربیت باها اهل مجلس  
 داد و همه پیستودیم معلوم شد و بیجا تا  
 گفت دانند می شود آب ککوی که گفت  
 اگر تکا کلاب را یکدیگر بیجا است خاله کشیدند  
 تا گفت یکو نام معلوم شود آقا عروه گفت  
 صد رفت کو کس درام بود خاله و ناله بگذرد  
 کلامه عروه تو عیبه ظاهره قریه و در وقت  
 احدی خلی خات مشربیت کرد یک اظها در مشربیت  
 اتصادی خان کلاب حاضر کردیم عند آقا

از منزل بیرون رفت بعد از آنکه  
 قدم قدم از شیشه کلاب نوشید  
 برینم و حال را سگاشدم وای وای  
 بر عاغا با ملک من و ازا امانت و عهد  
 دل چاهان بحیرت آمدند و این فانی  
 درخت کسدم خدمت جناب مقدس و به  
 جناب شیخ ایوب شراب که معاینه بحیث  
 شاهد تمیذ اید و حساب بود نام نیک  
 آقا میرزا بدایتیک چه باری گفت در این  
 و همک آیا مستند و محمدتین و احضار  
 اهل روی عتاد و روح من فی العالمین  
 و احضار منتهی شد و جناب اقل من  
 و روح من فی العالمین لغزینیم الغد با  
 این صفات ها که انسان را صحیح بیاید  
 درین دین یافتند و تسلیم اید آیا این